



جلسه ی چهل و چهارم :

ابیات مورد بحث را میتوانید اینجا ملاحظه کنید:

<http://www.panevis.net/molana/masnawi44.htm>

عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمری می نماید در جسد

داستان شاهزاده و طلسم شدن او:

در ابیات قبل از این، مولانا از دارالغرور صحبت میکند و اینکه هرگاه نور به قلب آدمی درآید، قلب گشاده میشود. <----> دوری گزیدن از دارالغرور (سرای فریب) اینکه دنیا به چه معنی هست را در داستان "ابراهیم ادهم" و همینطور در فایل 39b توضیح داده ایم. صحبت از دنیایی که مدموم است، به معنای نفی مادیات به معنای فیزیکی آنها نیست.

پادشاهی پسر برنا و خیلی خوبی داشت. شبی خواب دید که او مرده است و خیلی ناراحت شد قالبش بی کار شد : جسمش ضعیف شد در خواب از شدت غم میخواست بمیرد ولی چون اجلس هنوز فرا نرسیده بود از خواب بیدار شد. از اینکه اینها را در خواب دیده بود بسیار خوشحال شد. با خود گفت : "خوب است که این یک خواب بود، ولی روح من از آن بدگمان شده است. اگر قرار باشد که چنین خاری در پایم فرو رود و پسرم را از دست بدهم، لازم است تدبیری بیاندیشم که از این پسرم یادگاری داشته باشم. (فرزندی از او به دنیا بیاید). پس دختری نیکو به ازدواج او در آورد.

چاشت: اول صبح

کمپیر: پیرزن (ک: تصغیر---< پیرزن کوچک)

پیرزنی جادوگر عاشق شاهزاده بود و او را جادو کرد.

هشتن: رها کردن

می درود : می تراشید --< مصاحبت با پیرزن عجوزه او را از لحاظ روانی میدرود.

اطرافیان از این موضوع بسیار ناراحت و چاره جو بودند. اما خود شاهزاده، از آنجا که مسحور شده بود، چیزی نمیفهمید.

پادشاه هم هر کاری میکرد که از این حالت در بیاید، نتیجه معکوس میگرفت. تا اینکه به این نتیجه رسید که چاره اش "آن سری" است!

<----> هرچه فکر بر بیافرایی ، حکم خون به خون شستن را دارد.

آن سری : رو بردن به معنویات

یکی از راه های رها شدن از نفس ، رسیدن به استیصال است. یعنی انسان در حاتی قرار بگیرد که چاره ای جز رها کردن نداشته باشد. مثل داستان پیر چنگی که به استیصال رسید و همین طور در داستان شاه و کنیزک (که به آن خواهیم پرداخت) .

تا اینکه ساحری قدرتمندتر از پیرزن به نزد شاه میاید و او را راهنمایی میکند.

تیغ و کفن در بغل کردن: معذرت خواهی کردن

شاهزاده همان ما هستیم و چمپیرک دنیاست که خود را چون نوعروسی مینماید. با این تفاوت که شاهزاده یک سال اسیر این جادو بود و ما یک عمر!
عقده:گره

دمیدن: دمیدن روح در انسان، زنده کردن ----> تو برو چنین دمیدنی را طلب کن
جز با دمیدن حقیقت (نفس مهر) در انسان ، سحر نفس (نفس قهر) باطل نمیشود.
تو که نمیتوانی بدون نوشیدن این اعتباریات آرامش پیدا کنی، چطور دلت میاید که از نیکان و شراب پاکی که آنان مینوشند دوری کنی؟!
اگر آن حالت و آن شکوه قرب را درک کنی، دیگر چنین چیزها (اعتباریات) را بسیار سطحی خواهی دید.

سند کردن : تکیه کردن

تکیه گاه و اصلت را بر این بوی پیراهن یوسف بگذار (یعقوب زمانی نور به چشمش میاید که پیراهن یوسف را بر صورتش میاندازند و بوی پیراهن یوسف-بویی که از دلبر میاید- به مشامش میرسد).

خواب در : کسی که در خواب است

انسانی که خوشبختی را در جای دیگر میبیند، مانند کسی است که در خواب است . یا مانند تشنه ایست که تا زانو در آب جوی باشد!

عاشق آن بینش خود میشود : اعتبار را خودت به آن چیز (آن جسم- آن فیزیک) میدهی و بعد خود عاشقت میشوی!

در عین حال تصور میکنی که انسان روشنی هستی و همه چیز را خوب میفهمی.
مثلا کسانی که خوشبختی را در ثروت میبینند: اعتبار را به ثروت میدهند و خوشبختی را در آن میبینند.
ولی بعد که حاصل میشود، میبینند چیز خاصی در روانشان رخ نداده است! و از این موضوع بسیار مکرر میشوند. البته تا زمانی که به دنبال سراب میروند، خیلی شوق دارند.

منبع آب نزد خودت! جای دیگری نیست ، نزد هیچ کس دیگری نیست.

دقیقا همان تلاشی که برای رسیدن به چیزی، رسیدن به آن پندار انجام میدهم، همین خواستن برای تحصیل چیزی، همین عزم، حجاب است. پس کار درست این است که نخواهی!

البته این سخن را باید به معنای درستش در نظر داشته باشیم:

بعضی ها فکر میکنند که عرفان میگوید از دنیا دست بکشیم و از امکاناتی که میتوانیم داشته باشیم ، استفاده نکنیم .

خواستنی که در عرفان از آن صحبت میشود، معنایش این است که از لحاظ درونی و روانی نخواه که چیزی بشوی.

عرفان با باطن من کار دارد.

مثلا من یک شیمیدان هستم و چیزهای زیادی کشف کرده ام. حالا از من میپرسد چرا این کارها را انجام داده ای؟! میگویم برای اعتباریات، برای آنکه جازه ی نوبل بگیرم، برای اینکه مشهور شوم، برای اینکه نفر اول شوم،

اما اگر به دنبال این اعتباریات نباشی، با عشق حرکت خواهی کرد. یعنی اگر هم چیزی کشف کردی، به دنبال این نبودی که مثلا بگویند کشورت...،

دنبال هیچی نیستی . چنان به کاری که انجام میدهی عشق داری که بدون چشمداشت به حصول چیزی انجامش میدهی.

یک دانشجوی ترم اول شاید حتی از ابوعلی سینا بیشتر بداند، اما آیا عشق ابوعلی سینا در او هست؟!

خوشبختی در درون من است. به دنبالش رفتن فایده ای ندارد!

قصه ی اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف، او را :

در مورد پرهیز از حيله و توصیه به ابله‌ی (در معنی خاصش) و در مورد فلسفه صحبت کرده ایم. این داستان هم به همین موضوعات میپردازد.

گول: ابله

کسانی که به علوم ظاهری می پردازند و دانش جمع میکنند، در حالیکه به درون هیچ توجهی ندارند. مولانا فلسفه را یک نوع گرفتار من بودن، یک نوع سردرگمی و در خود پیچیدن به صورت فکری، نادانی، با دانش صرفا ور رفتن! و خود و دیگران را مشغول کردن میدانند. البته باز هم اینها را باید به مفهوم درستش بگیریم. چون خود مولانا هم به مسائل فلسفی میپردازد. مولانا فلاسفه را کسانی نمیداند که موضوعاتی را مطرح میکنند که باعث خودشناسی و آگاهی درونی فرد میشود. بلکه کسانی را نکوهش میکند که انگار صید نزدیکشان است ولی میخواهند آن را در دوردست ها شکار کنند و بزنند.

واسطه نمیخواهد، میخواهد از آن اصل بنوشد!

مردی بر شترش دو جوال گذاشته بود که در یکی ریگ، و در دیگری گندم بود. فیلسوفی او را دید و علت این کار را از او پرسید. جواب داد که جوال ریگ را برای حفظ تعادل دیگری به همراه دارم. مرد فیلسوف به او توصیه کرد که ریگها را خالی کند و نیمی از گندم ها را داخل جوال ریگ بریزد تا تعادل برقرار شود و بار اضافی هم حمل نکند. مرد عرب این نظر را بسیار نیکو دید.

بر او رحمش آمد و خواست که او را بر پشت شتر سوار کند. به او گفت: تو که این فکر دقیق و خوب را داری، چرا در این صحرا پیاده ای؟! از حال و وضع خودت بگو، چه میکنی؟ چه کاره ای؟ نقدینه چه داری؟

و او گفت هیچ ندارم. پا برهنه و تن برهنه ام و هر جا که به من چیزی دهند میروم. از این حکمت و دانشم هیچ فایده ای نمیبرم!

مرد عرب گفت : از نزد من برو و شومی ات را از من دور کن که سخنان تو برای مردم همه ی زمان ها شرم است! ترجیح میدهم که همان جوال ریگ و گندم را بار کنم و این حکمت بیفایده را نداشته باشم!

اعتراضی است به علمای بی عمل که در کتب از آنها به عنوان الاغ هایی یاد شده است که بار کتاب دارند. و هیچ بهره ای از دانششان نمیبرند.

حالا فایده ی این حرف ها برای من چیست؟! من به خودم نگاه کنم و ببینم آیا به این مسائل به طور جدی نگاه میکنم یا فقط برایم یک بازی است و مولانا پژوهی و ...؟!

دلیم با برگ است : قلبم دارای برگ و روزی معنوی است
جانم متقی است: روحم پرهیزکار است

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود جهد کن تا از تو حکمت کم شود

حکمت را به دو دسته تقسیم میکند:

1. حکمتی که از دنیاست (چیزی اعتباری)
 2. حکمت دینی که منشا آن را از حقیقت میداند (که انسان را به معراج روانی میرساند)
- > **حکمتی که برخاسته از وهم باشد را کم بکن**

علم در دیدگاه مولانا:

1. علم اهل تن (که به دو معنی است: 1.جسم فیزیکی 2. "من" ، "خود" یا "self"
2. علم اهل دل

بعضی اصطلاحات هستند که در زمان های مختلف استفاده میشده اند و میتوانند معانی مختلفی داشته باشند. باید دقت کنیم. مثلا معانی اصطلاحاتی که مولانا بیان میکند را میتوانیم از خود مثنوی دریابیم.

دانش زیاد مسئولیت میاورد که اگر فرد شایستگی اش را نداشته باشد، میتواند برایش مضر باشد.

آگاهی که برای انسان مفید است (در جریان زندگی معنوی اش) ، چیزی است که توسط آن میتواند روانش را سالم نگاه دارد.

- علم تقلیدی:

اینکه مثلا بدون اینکه خود تجربه کرده باشم، حرفهای مولانا را بیان کنم و از اینکه چند نفر را به دور خود جمع کرده ام لذت ببرم و کیف کنم!

- علم تحقیقی :

منظور پژوهش و research و ... نیست . یعنی تجربه شده، محقق شده.

فایل های صوتی مربوط به این جلسه را میتوانید از صفحه آرشیو صوتی download کنید:

www.panevis.net/molana/masnawi_archive.htm

مشاهده ی صفحه اصلی مربوط به جلسات شرح مثنوی مولانا:

masnawi.persianguig.com